

برگهای ناخوانده از تاریخ کشور:

اسلام چگونه تا کابل رسید؟

مدخل :

تاریخ طبری، تاریخ مسعودی، تاریخ یعقوبی، تاریخ الکامل ابن اثیر، فتوح البلدان بلاذری، البدء والتاریخ از مطهرین طاهر مقدسی، تاریخ تمدن اسلامی از مورخ نامور جرجی زیدان و مقدمه معروف ابن خلدون، طبقات ابن سعد، یکی از معتبرترین منابع گزارشی غزوات صدراسلام، سیره رسول ابن هشام، مفاتیح العلوم خوارزمی، البلدان یعقوبی، البلدان ابن فقیه همدانی، صورت الارض ابن حوقل، مسالک وممالک اصطخری، مسالک الممالک ابن خردابه، کتاب الخراج قدامه ابن جعفر بغدادی، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم مقدسی، الوزراء والکتب جهشیاری، التنبیه والاشراف مسعودی، کتاب الخراج ابویوسف یعقوب قاضی دربار هارون الرشید، آثارالباقیه، التفهیم، تحقیق ماللهند، هر سه کتاب از البیرونی، اعلاق النفیسه ابن رسته، ملل و نحل از ابن حزم (ابومحمد)، الفهرست ابن ندیم، اخبار الطوال دینوری (ابوحنیفه احمد بن داود)، الفرق بین الفرق حاجی خلیفه، و فیات الاعیان ابن خلکان و غیره و غیره از جمله منابع معتبر تاریخ اسلام اند که (به استثنای مقدمه ابن خلدون و تاریخ تمدن اسلامی) همگی در قرون سوم تا پنجم هجری به نگارش در آمده اند و چون بزبان عربی نوشته شده بودند، تاریخ نگاران کشور ما یا بعلمت عدم تسلط بر زبان عربی ویا بدلیل عدم دسترسی به اغلب این آثار، از ذکر نکات بسیار مهم و ببرد بخور برای تاریخ ما و منطقه ما عاجز مانده اند. خوشبختانه بیشترین این آثار در دهه های چهل و پنجاه هجری به همت و تلاش عربی دانان ایرانی از سوی بنیاد فرهنگ ایران و همچنان دانشگاه تهران به زبان فارسی برگردانده شده اند و در دسترس اهل کتاب و مطالعه قرار گرفته اند.

از جمله تاریخ های معتبر کلاسیک در زبان فارسی میتوان از تاریخ بیهقی، تاریخ زین الاخبار گردیزی، تاریخ سیستان، مجمل التواریخ، تاریخ بخارا، و ترجمه تاریخ یمینی و ترجمه تاریخ طبری از بلعمی و تاریخ قم و تاریخ طبرستان و فارسنامه ابن بلخی، حدود العالم من المشرق الی المغرب، قابوس نامه، سیاستنامه نظام الملک و راخت الصدور راوندی و غیره نام برد که اینها نیز طی همان قرون چهارم تا ششم هجری به نگارش آمده اند و نکات خیلی مهم و دست اول برای تاریخ منطقه در آنها هست. من با مطالعه بخشی از این کتابها به نکاتی برخورد کرده ام که برای من تازگی داشته و تاکنون در تاریخ های نوشته شده در کشور ما کمتر بدانها اشاره شده است، بنابراین میخواهم دیدی انتقادی داشته باشم به آنچه بنام تاریخ اسلام بخورد من و نسل های بعد از من داده شده است که با واقعیت های تاریخی خیلی فاصله داشته اند.

با دقت در منابع معتبر اسلامی، معلوم میشود که انگیزه اصلی اعراب در فتوحات شان، بیشتر کسب غنائم و ثروت و گرفتن غلام و کنیز از سرزمینهای مفتوحه بوده، تا پخش معنویت و عدالت و خداپرستی. سرشناس ترین مورخ اسلام، **ابن خلدون** در مورد خصلت تاراجگری و خونخواری و ویرانگری اعراب گفته های دارد که در جایش بدانها اشاره خواهد شد. در اینجا میخواهم به استناد منابع اسلامی به شیوه کار مسلمان سازی فاتحین عرب با زور شمشیرکشی ها و آدم کشی های آنها اشاره کنم و بگویم که مردمان واقع در مسیر این لشکرکشیها از سواد و بین النهرین گرفته تا ایران و افغانستان و از آنجا تا ماوراء النهر و هندوستان، مزه این شمشیرزنیها و خون ریزیها را بلا استثنا، هر چه وحشیانه تر چشیده اند. برای توضیح بیشتر، پیام اساسی اسلام و کارنامه های لشکرکشی اعراب را بر سر نوشت مردمان ایران و افغانستان و ماوراء النهر در زیر مرور میکنیم.

پیام اساسی اسلام و عملکرد اعراب :

مضمون اساسی اسلام، یکتاپرستی، راستی و درستی، برهیزگاری و تسلیمی و اطاعت محض از اوامر خدا و رسولش، قناعت کردن و قناعت بودن به آنچه در تقدیر انسان هست، پیام و مضمون اساسی اسلام است. در اسلام عنصر اساسی تقوا و فضیلت، ترس و اطاعت بیچون و چرا از الله است: «ای اهل ایمان! همگی داخل در مقام تسلیم شوید!» (سوره بقره آیه ۲۰۸) زیرا «مسلمانان واقعی، همان کسانی اند که در نهان (و آشکار) از خدای خود می ترسند.» (سوره انبیاء، آیه ۴۹) «کدام دین میتواند بهتر از دینی باشد که او، در برابر اراده خدا سر تسلیم خم کرده باشد؟» (سوره نساء، آیه ۱۲۵) «حضرت محمد» به اعراب وعده میداد، چنانچه به خیل مسلمانان بیبوندند و اسلام آورند، در صورت فتح جنگ، در غنائم به دست آمده با سایر مسلمین شریک خواهند بود و در صورتیکه در جنگ شهید شوند به باغ های سبز و خرم (بهشت) خواهند رفت که در آن نهلهایی از آب، شیر، عسل مصفی و از شرابی لذیذ که سردرد نمی آورد، جاری است (محمد، ۱۶). حوریان بهشتی بر روی تختهای مرصع مفروش از آنان پذیرایی خواهند کرد. بهشتی که در آنجا از هرگونه نعمتی برخوردار و در کنار حوریان فراخ چشم و پسران نارس، حیات جاودانی نصیب اوست. بهشتی

که: «در آن هرگونه میوه و خرما و انار بسیار است و نیکوزنان با حسن و جمال که پیش از شوهران دست هیچکس بدان زنان نرسیده است.» (سوره الرحمن، آیه های ۶۹ تا ۷۸) و سوره بقره، آیه ۲۵، سوره آل عمران، آیات ۱۳ و ۵۷، سوره نساء آیات ۱۲، ۸۵، ۱۱۹، سوره توبه آیات ۵ و ۱۷، سوره تغابن آیه ۹ و دیگر سوره ها. (۱)

اسلام با انتشار عقیده «تقدیر» و **قضا و قدر** در قرآن به عنوان اراده الهی، توانست در بدایت امر قدرت ایمان بی سابقه و کم نظیری را در بین مسلمین بوجود آورد و اعراب مغرور را متحد و یک دل روانه میدان های جنگ کند. هر فرد مسلمان با این اعتقاد که: **تا زمانی که اراده خداوند تعلق نگیرد، کشته نخواهد شد.** (اعراف، ۳۲۹) و چنانچه در میدان نبرد در راه خدا به شهادت برسد، جای او در بهشت برین خواهد بود. (ولا تحسب الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون (آل عمران، آیه ۱۶۳)، توانست بخش بزرگی از جهان متمدن آن روز را به تصرف خود در آورد و از غنایم به دست آمده سهم بزرگی داشته باشد.

این وعده ها از زوی نهانی هر مرد عرب و رؤیائی بود که در مخیله خود مجسم میکرد. برای عرب قبیله که به همه چیز از دیدمنافع و سودآوری عاجل می نگریست، گفته ای خوش آیندتر از این وعده ها نبود. او که تا آن زمان بطور انفرادی و یا دسته های کوچک قبیله به غارت کاروانها می پرداخت، و اغلب جان خود را به خطر می انداخت، به طمع دریافت غنایم بیشتر، به جمع مسلمانان پیوست.

ابن خلدون، متفکر، فقیه و محقق تونسی قرن هشتم هجری، استاد الهیات جامع الازهر، قاضی القضاات قاهره و بزرگترین تاریخ نگار عرب که **توین بی** سرشناس ترین مورخ قرن بیستم، او را بنیانگذار واقعی مکتب فلسفه تحلیلی تاریخ دانسته است، در مقدمه خود مینویسد: «گرایش عرب، غارت دیگران است که هرچه را در دست آنان بیاید، و برآید و تاراج کند. روزی اینان در پرتو نیزه های شان فراهم می آید، و در ربودن اموال دیگران اندازه و حدمعینی قایل نیستند، بلکه چشم شان به هرگونه ثروت یا کالا یا بازار زندگی بیفتد آنرا غارت میکنند. هرگاه از راه غلبه جویی به کشوری دست یابند و فرمانروایی و قدرت شان در آن سرزمین مسلم گردد، به سیاست حفظ اموال مردم توجهی ندارند، در نتیجه حقوق و اموال همگان پایمال دستبرد زورمندان میشود و از میان میرود و عمران و تمدن به ویرانی می گراید. همچنین اینان از این رومایه تباهی عمران و اجتماع میشوند که کار هنرمندان و پیشه وران را به هیچ می شمردند و برای آن ارزشی قایل نیستند» (مقدمه ص ۲۸۵) وی می افزاید: «قوم عرب به احکام و قوانین و منع مردم از تباهاکاری ها و تجاوز به یک دیگر توجهی مبذول نمیدارند، بلکه تمام ایشان مصروف ربودن اموال مردم از راه غارتگری یا باج ستانی استند. و رعایا در کشور ایشان به حالت هرج و مرج و بی سروسامان بسر میبرند، چنانکه گویی هیچگونه حاکمیت قانونی وجود ندارد. هرج و مرج و بی سروسامانی مایه هلاکت بشر و تباهی عمران و تمدن است.» (۲)

بقول ابن خلدون: «قوم عرب برحسب طبیعت و حشیگری خود به تاراجگری و خرابکاری عادت کرده اند و به آنچه دسترسی پیداکنند، آنرا به غارت میبرند.» (فصل ۲۸، ص ۳۹۱) و در جای دیگری میگوید: «تا اینکه عصبیت عرب در زیر لوای دین [اسلام] متحد گردید، و بسوی کشورهای ایران و روم لشکر کشیدند و آن سرزمینها را تصرف کردند و به سراغ اموردنیوی خود رفتند و به دریای بیکرانی از رفاه و نعمت دست یافتند تا بدان حد که در بعضی از جنگها به هرسوار عرب سی هزارسکه طلا یا قریب بدان تقسیم شد و از این راه براموالی دست یافتند که حد و حصری برآن نبود.» (۳) بگفته ابن خلدون «پیش از آغاز زد و خورد های مسلحانه در جنگ قادسیه بدستور سعد بن ابی وقاص قاریان باصدای بلند سوره انفال (غنیمت) را برای جنگجویان عرب خواندند که در آن وعده غنایم بسیار بدانان داده شده بود، و شنیدن این آیات غنیمت شور و هیجان رزمندگان را به حداعلی برانگیخت، بطوریکه بعد از آن قرآنت این سوره در آغاز هر جنگ تازه برای اعراب بصورت یک سنت جاری درآمد.» (۴)

تقریباً همه پژوهشگرانی که تحولات تاریخی صدر اسلام را ارزیابی کرده اند، بر این باوراند که اعراب بیشتر بخاطر کسب غنایم به اسلام روی آورده اند و اسلام این منافع را به کسانی که اسلام را پذیرفته بودند تأمین میکرد. سرازیر شدن قبایل اعراب به بیرون از مرزهای جزیره العرب، انگیزه اش بطور عمده کسب غنایم و گرفتن برده و کنیز بوده است تا نشر معنویت و اخلاق و خدا جویی. پس از درگذشت پیامبر، به ابتکار دو خلیفه اول، با هدف حفظ اسلام و ایجاد نظم و آرامش عمومی در میان قبایل ستیزه جوی عرب، توجه اعراب مسلمان بسوی خارج مرزهای عربستان معطوف ساخته شد تا هم ثواب و هم خرما کمایی کنند.

مورخ معاصر مصری دکتر حسن ابراهیم در «تاریخ سیاسی اسلام» خود اشاره روشنی دارد و مینویسد: «نشانه حسن سیاست ابوبکر این بود که اعراب را به جنگ های خارجی سرگرم کرد تا ستیزه جوئی آنها مایه اختلاف و فتنه های داخلی نشود و اساس دولت اسلامی را که هنوز کاملاً استوار نشده بود و از گون نکنند.» (۵)

آقای سلیمان راوش به استناد کتاب «عایشه، بعد از پیغمبر» تألیف "کورت فریشلر" مینویسد:

"... خلیفه ابوبکر بر اثر فشار آن دسته از اعراب که با عسرت زندگی می کردند و وسیله برای امرار معاش نداشتند تصمیم گرفت که شورای تشکیل بدهد که آن شورا برنامه ای برای جنگ تدوین نماید. کسانی که در آن شورا شرکت داشتند عبارت بودند از: **عمر بن خطاب، خالد بن ولید، ابو عبیده و عمرو عاص و من (ابن هشام)**. شورای ما با استفاده از مقررات دین برنامه برای جنگ با اقوام کفار تدوین کرد که مدت آن ده سال بود و پس از آن مدت مسلمین می توانستند با توجه به نتایج که گرفته شده، مدت جنگ را طولانی نمایند. شورای ما موافقت کرد که در تمام جنگ ها چهار

پنجم از اموال کفار حربی که در جنگ نصیب مسلمین می شود متعلق به جنگ جویان اسلام باشد و یک پنجم دیگر با اضافه اراضی، به خلیفه تعلق بگیرد و خلیفه آنها را به بیت المال منتقل کند.» (۶)

راوش در جای دیگری از آن کتاب نقل میکند: « روزی ابوبکر به علی گفت: یا علی ما برنامه یی تهیه کردیم با یک جنگ ده ساله با کفار. ما به دو منظور این برنامه را تدوین کرده ایم و قصد داریم اجرا کنیم. یکی توسعه اسلام و دیگر بکار گماشتن عده ای از مسلمین که در گذشته کار آنها جنگ بود و کاری دیگر از آنها ساخته نیست و امروزه نمی توانند معاش زن ها و فرزندان خود را تامین کنند. علی پرسید شما میخواهید با کی بجنگید؟ ابوبکر گفت در درجه اول قصد داریم که با بیزانسیون و ایران بجنگیم.» (۷)

و حضرت عمر بن خطاب که مردی فداکار در راه تشکیل یک دولت اسلامی بود اهداف اسلام را برای اعراب ضمن توصیه چنین بیان می کند: « شما ای فرزندان عربستان نه احتیاج به زراعت دارید و نه صنعت و نه به تجارت، برای اینکه اگر از صراط مستقیم دین خارج نشوید تمام دنیا مال شما خواهد شد و ملل دنیا برای شما تجارت خواهند نمود. شما برای اینکه بتوانید همواره ملل جهان را تحت سلط خود داشته باشید باید شغل اصلی خود را سربازی کنید تا این که ملل دنیا پیوسته از شما بیم داشته باشند و اوامر شما را اطاعت کنند. محال است ملتی بتواند بدون شمشیر بر ملل جهان فرمانروایی کند و قوم عرب باید فرزندان خود را از کودکی با شمشیر زدن و فنون حرب آشنا نماید تا در بزرگی سر بازاری دلیر شوند. وظیفه قوم باید این باشد که با شمشیر، دین اسلام را در سراسر جهان رواج بدهد، بدون آنکه برای مسلمان کردن دیگران شمشیر خود را فرود بیاورد.» (۸)

و علی دشتی در ارزیابی جامع تری نوشته میکند: « عمر پس از فراغت از جنگ با مرتدین قوای موجود را متوجه امری خطیرو بی سابقه ساخت، یعنی با آگاهی بر طبیعت قوم عرب جنگ با ایران و روم را پیش کشید، زیرا میدانست که طوایف عرب نا آشنا به زراعت و صنعت و تجارت آرام نخواهند نشست و نیروی گامنه در وجود آنها مخرجی میجوید. آنها اهل تفاخر و جنگند و دنبال مال و تنعم چه بهتر که این نیروی رام نشدنی بدانسوی مرزها منعطف گردد و شور و حرص اعراب به کسب مال و شهرت متوجه هدفی سودآورتر و کم خطر تر شود.» (۹)

داکتر شفا که مطالعات ممتدی در باره اسلام دارد، میگوید: «از بررسی همه منابع مختلف چنین برمی آید که نخستین پیشرفتهای جنگی اعراب در بیرون از مرزهای عربستان تنها با هدف غارتگری و غنیمت گیری که در طول قرون خوی سنتی بادیه نشینان عرب بوده صورت گرفته است. دو خلیفه نخستین دریافته بودند که نمیتوانند از بدویان نومسلمان انتظار تغییر سرشت خویش را بخاطر پذیرش اسلام داشته باشند. به عبارت دیگر خواست غریزی بادیه نشینان عرب به تاخت و تاز با علاقه رهبران دستگاه خلافت به گسترش اسلام دوش بدوش پیش میرفت. عربها که میدانستند سرزمین های شام و عراق پر نعمت و حاصلخیز اند، پس از جا افتادن اسلام در شبه جزیره خودشان متوجه آن کشورها شدند، بخصوص که سرزمین خود آنها خشک و بی آب و علف بود. به همین جهت بود که بسیاری از قبایل عرب که به اسلام گرویده بودند، بیش از هر چیز با نظر غارت و غنیمت و با هدف نیل به روزی بیشتر و زندگی بهتر به جنگ روی می آوردند.» (۱۰)

بدینسان مردم بادیه نشین عربستان که در سایه شمشیر و تبلیغ جهاد برای فتح ملل غیرمسلمان به بهانه گسترش دین اسلام پیوسته لشکرکشی میکردند، پس از فتح سرزمین های بین النهرین و شام و ایران و هند و افغانستان و آسیای میانه و مصر و شمال آفریقا کاروانهای عظیمی از برده و کنیز و غنایم هنگفت بسوی این کشور فقیر بیابانی سرازیر ساختند و چون در سرزمین های مفتوحه (ایران و آسیای جنوب غربی و جنوبی و میانه و شمال آفریقا) با زندگی مرفه و بسیار متمدانه تراز خود آشنا شده و ثروتی بهم زده بودند، در بازگشت به شهرهای مکه و مدینه و کوفه و بصره و بغداد و غیره جایها به ساختن منازل مجلل و خریدن خانه و خدم و حشم مبادرت ورزیدند و به عیش و نوش پرداختند. البته امیرالمومنینهای اسلام در این لشکرکشیها بیشتر ذینفع بودند.

نخستین پیشرفتهای جنگی اعراب در ایران:

عربها که میدانستند سرزمین های شام و بین النهرین (عراق) و ایران پر نعمت و حاصلخیز اند، پس از جا افتادن اسلام در شبه جزیره عربستان متوجه آن کشورها شدند، و با حملات متواتر و پیهم به ثروتهای فراوانی دست یافتند.

در سال ۱۸ هجری لشکر اعراب بسرکردگی سعد ابن ابی وقاص قشون ساسانی را در جنگ قادسیه بسختی شکست داد و برغانیم فراوانی دست یافتند. دومین نبرد مسلمین با ایرانیها، نبرد مداین بود که اعراب با پیروزی در این جنگ بر مداین (تیسفون) دست یافتند و این بار به چنان غنایم بی حسابی دست یافتند که حتی تصور آن برای شان ممکن نبود، ولی حتی در این هنگام هم هنوز صحبتی از جهانگشایی اسلامی در میان نبود و مسئله محدود به غنیمت میشد. به همین جهت (خلیفه دوم) که در آن هنگام جانشین خلیفه اول شده بود، دستور داد که چون غنایم حاصله احتیاجات اعراب را بحد و فور کفایت میکند عملیات بیشتر ضروری نیست و خواست او این است که جنگ در همیجا متوقف شود.» (۱۱)

سعد ابن ابی وقاص، پس از پیروزی در جنگ قادسیه بجای پیغام عدالت و مساوات و تقوای اسلامی برای شکست خوردگان، از اموال غارتی عرب در تیسفون صد هزار دینار طلا و یک میلیون درهم نقره برای خودش برداشت و با

قسمتی از آن در کوفه کاخی چنان مجلل برای خودساخت که به نوشته راویان عرب با کاخ مدائن برابری میکرد و آنرا **قصر العقیق** نامید و یکی از دروازه های تیسفون را که باخود آورده بود بر آن نهاد. (۱۲)

بقول مولف حبیب السیر: «چون سعد بن ابی وقاص به مداین درآمد و نظری بر قصور منقش و منیع و ایوانهای دلکش رفیع انداخت و آن اموال لا تعدد ولا تحصى دید زبان به حمد و مہین منان گشود. و آن مقدار اشیاء نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف نقره و طلا و فرش و بساطهای گرانها بدست آمد که با قلم بیان توصیف نتوان کرد و از آن جمله فرشی بود ابریشمین، شصت گز در شصت گز، مرصع باز مرد که به گوهرهای غیر مکرر تزیین داشت، چنانکه ده ارش آن از زمردسبز بود و ده ارش از بلور سفید و ده ارش از یاقوت کبود و در حواشی و جوانبش ریاحین و گلها و انواع درختان و میوه ها از جواهر آبدار، و آنرا بهارستان نام بود. و سعد بن ابی وقاص خمس غنایم جدا کرده نهدد شترجهت حمل آنها ترتیب نمود. و چون از قیمت گزاری فرش موصوف عاجز گشتند آنرا بی آنکه در قسمت داخل سازد اضافه اموال خمس کرد و به مدینه فرستاد و تتمه غنایم بر شصت هزار سوار تقسیم نمود و هر سواری را ۱۲۰ هزار درهم حاصل آمد...» (۱۳)

سومین نبرد اعراب، جنگ جلولاء بود که در آن صد هزاران تن از ایرانیان کشته شدند. این جنگ بدان جهت "جلولاء" (پوشانیده) نام گرفت که دشت و صحرا از کشته ها، پوشانیده شده بود. "شمار مردان و زنان و نوجوانانی که پس از جنگ جلولاء به اسیری گرفته شدند و برای فروش به بازارهای برده فروشان مکه و مدینه فرستاده شدند، به نوشته اخبار الطوال: "چندان زیاد بود که خلیفه دوم در مدینه از دیدار صف بی پایان آنان نگران شد و گفت: **خداوندا! از شرفرزدان جلولاء، به تو پناه می برم!**" (۱۴)

ایرانیها در جنگ نهاوند، نیز بخاطر پایداری خود در برابر مهاجمان عرب بسیار کشته دادند. علی میرفطرس از قول مقدسی در باره جنگ "نهاوند" مینویسد: «دسته های ایرانی که گویند ۴۰۰ هزار نفر بودند برشکیبائی و پایداری سوگند یاد کرده بودند و اعراب از ایشان (ایرانیان) چندان کشتند که خدا دادند... و از اموال و غنیمتها، چندان نصیب اعراب مسلمان گردید که در هیچ کتابی اندازه آن ذکر نشده است.» (۱۵)

معروف است که وقتی اسیران جنگ نهاوند را به مدینه بردند "فیروز" که غلام مغیره بن شعبه بود و "ابولؤلؤ" نامیده میشد، بکناری ایستاده و به اسیران می نگریست و کودکان خرسالی را که در میان اسیران بودند نوازش میکرد و بر سر ایشان دست میکشید و میگفت: "عمر جگرم را بسوزانید". در این اسارت ها، دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و "وسبانا" و "اسرا" نامیدند. و سرانجام همین "ابولؤلؤ" در سال ۲۳ هجری حضرت عمر (خلیفه دوم) را بضررب کرد در مسجد بکشت. (۱۶)

پس از فتح استخر در سالهای (۲۸ - ۳۰ هجری) مردم آنجا سریشورس برداشتند و حاکم عربی آنجا راکشتند... اعراب مجبور شدند بار دوم به بیکار اصطخر را متصرف شوند. فاتح اصطخر (عبدالله بن عامر) از مقاومت مردم چنان خشمگین شد که "سوگند خورد که از مردم اصطخر چندان بکشد که خون براند. به اصطخر آمد و آنرا به جنگ بستد و خون همگان مباح گردانید و عدد کشتگان که نام بردار بودند، افزون از چهل هزار بود، بیرون از مجهولان." (۱۷)

در حمله به سیستان در سال ۳۰ هجری (= ۶۵۱ م) **ربیع بن زیاد** (سردار عرب) چنان از پایداری مردم به خشم آمد که دستور داد تا صدی بساختند از اجساد کشته گان، و هم از نعش مردگان تکیه گاهی درست کردند، و وی بر شد و بر آن بنشست و با مرزبان سیستان، **ایران بن رستم آزادخو** به مذاکره پرداخت. و چون مرزبان سیستان چشمش به ربیع افتاد و صدراو از کشته گان دید، روبه همراهان نمود و گفت: «**میگویند اهریمن به روز فرادید نیاید، اینک فرادید آمد که اندرین هیچ شک نیست...**» **و با مرزبان سیستان در بدل دومیلیون درهم و هزار برده و صیف (نابالغ) با هزار جام زرین صلح کرد.** (۱۸)

در اثنا فتوحات اسلامی تعداد اسیران بقدری زیاد میشد که ده تا ده تا یکجا بفروش میرفتند. موسی بن نصیر در سال ۹۱ هجری سیصد هزار نفر را در افریقیه (تونس و الجزایر) اسیر کرد که یک خمس آن یعنی شصت هزار نفر را برای خلیفه ولید بن عبدالملک به دمشق فرستاد. و بطوریکه این اثر مینویسد: این بزرگترین شماره یکجایی اسیران اسلامی بود که برای دستگاه خلافت فرستاده میشد. موقعیکه همین موسی بن نصیر از اندلس به شام بازگشت، سی هزار دوشیزه از دختران اعیان و بزرگان شکست خورده را با خود آورد. سپاهیان اسلام علاوه بر مردان جنگی، دختران و پسران را نیز به اسارت میگرفتند و همینکه عده اسیران زیاد میشد حمل و نقل شان مشکل مینمود آنها راده تا ده تا یکجا میفروختند و گاه چنین میشد که قیمت یک برده از چند درم بیشتر نبود. (۱۹)

«اعراب فاتح اسیران جنگی را میکشند و زنان و فرزندانشان را به بردگی می بردند، بطوری که بازارهای برده فروشان کوفه و بصره از حاصل غنایم قتیبه لبریز شده بود و در سراسر دوران خلافت اموی این وضع ادامه داشت.» (۲۰) و مسعودی مینویسد: «بسیار میشد که کودکان مخالفان را در برابر دیدگان شان در آب جوش می انداختند و می پختند و تن های خود آنان را با تراشه تیز زخم میزدند و بر آنها سرکه و نمک می پاشیدند.» (۲۱)

مورخین عرب و از جمله مسعودی مینویسد که: «وقتی حجاج بن یوسف ثقفی (فرماندار امویان بر ایران و خراسان از ۷۵ تا ۹۵ هجری) در سال ۹۵ هجری در ۵۴ سالگی بمرد، شمار کسانی که وی در مدت بیست سال حکومت خود (بر ایران و خراسان) گردن زده بود، بجز آنهایی که در جنگهای کشته شده بودند، ۱۲۰ هزار کس بر آورد کردند. هنگام مرگ او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندانهای او بودند که از آنها شانزده هزار زن برهنه می بودند. زندانهای زنان و مردان یکی بود و هیچکدام از زندانها حفاظتی نداشتند و تا زندانیان را از آفتاب تابستان و یا سرمای زمستان محفوظ دارند.» (۲۲)

و در تجارب السلف آمده است که «حجاج دستور داده بود که تا زندانیان را آب آمیخته با نمک و آهک دهند و بجای طعام، سرگین آمیخته با گمیزخر دهند.» (۲۳)

دوران شمشیرکشی قتیبه بن مسلم سردار اعزامی حجاج بن یوسف، که هردو بیماری آدم کشی و شکنجه گری داشتند، نه تنها از خونبارترین دوره های تاریخ خراسان بلکه از دورانی که در حد اعلی ننگین تاریخ همه جهان اسلام بود، زیرا که بقول طبری از هر شهری که سوارانش در آن رفتند، جز گودالی و گورستانی برجای نگذاشتند. (۲۴)

حکمران دیگر اموی (یزید بن مهلب) در ظلم و ستم بر مردم خراسان، دست کمی از حجاج نداشت. از جمله به این فجایع او توجه کنید: «یزید بن مهلب از خراسان به خلیفه هشام نوشت: درمازندران آنقدر اسیر گرفته ام که اگر آنها را به ردیف کنم، یکسر آن نزد تو در شام و سردیگرش نزد من در طبرستان خواهد ماند.» او در طبرستان اسیران را تا دو فرسخ در دوسوی جاده ها به دار آویخت. و به خلیفه گزارش داد: «چندان غنایم از گرگان برداشتم که قطار شتران حامل آنها از اینجا به شام رسد.» (۲۵)

گویند یزید بن مهلب قبل از فتح گرگان سوگند خورده بود «که اگر بر مردم آنجا ظفریابد شمشیر از ایشان بردارد تا از خون ایشان آسیا بگردد تا گندم آس کند و آن را بپزد و بخورد. آگاهی به مرزبان گرگان رسید، بگریخت و اندر قلعه شد به کوه اندر. (یزید قلعه را در حصار گرفت و گرگانیان مستاصل شدند) و صلح خواستند بر آنکه بر حکم یزید فرود آیند. [یزید امان داد و گرگانیان] بیامدند و پیش او شدند. بفرمودتا زنان و کودکان شان را برده کردند و مرزبان را بگرفتند و گردن بزدند (عجب امانی!)، و دیوار های قلعه ویران کردند و پس روی بگرگان نهادند و بر در شهر فرود آمدند، و [شهر] بستند به قهر، و دوازده هزار مرد را اسیر کردند. رودی است آنجا، فرود آمدند و بانگ فرمود کردن به لشکر که: هر که خون خواهد دست بکشتن گیرند. کس بود که او را چهار و پنج کس می بایست کشتن. یزید بفرمودتا آب بدان رودها اندر افکندند تا با خون کشتگان به یکجا برفت، و آسیا بنهاد و گندم آس کرد و نان پخت و بخورد تا از سوگند بیرون آمد و جز از این کشته گان چهار هزار دیگر بفرمودتا بردار کرد.» (۲۶)

عین مطلب را در فارسنامه این بلخی اینطور میخوانیم: «یزید بن مهلب در حمله به گرگان سوگند خورد که چندان بکشد از مردم آن که با خون آنان آسیا بگرداند و آرد لازم برای یک وعده غذای خود را با آن نرم کند. و چون بدانجا درآمد خون همه گان مباح گردانید، اما چندانکه خون بریختند آسیا نمیگردید، زیرا که خون لخته میشد. پس آبگرم به خون ریختند تا برفت و نان چنانکه مقرر شده بود پخته شد.» (۲۷)

در ماوراء النهر:

نحوه مسلمان شدن مردم بخارا بوسیله قتیبه بن مسلم (که منطقاً نمونه ای از اسلام آوردن مردمان دیگر شهرها نیز میتواند باشد) در تاریخ بخارا چنین آمده است: «و هر بار که اهل بخارا به ظاهر مسلمان شدند، چون سپاهیان عرب باز گشتندی ردت آوردندی و کافر شدند. و چون بار چهارم قتیبه حرب کردوشهر بگرفت برای آنکه مسلمانی اندر دل ایشان بنشاند، کار بر آنان سخت کرد، و فرمود تا همه مردمان شهر یک نیمه از خانه های خویش را به اعراب دهند تا در آن بسر برند و در همه حال از احوال ایشان باخبر باشد و آن مردم از این راه به ضرورت مسلمان بمانند. و فرمود که هر عرب در خانه او بر کفش شهادت یا گواهی دهد که در احکام شریعت تقصیری کرده است، عقوبت یابد... و در بیکنند (نزدیک بخارا) خون و مال مردمان را بر عسکریان خود مباح گردانید و فرمود که شهر غارت کنند، و بدنبال این فرمان هر که در بیکنند اهل حرب بود کشته شد و هر کس که اهل حرب نبود به بردگی درآمد، چنانکه اندر بیکنند کس باقی نماند.» (۲۸)

«با خروج مردم بخارا بر عامل خلیفه، معاویه سردار خود عبیدالله ابن زیاد را برای سرکوبی آنان فرستاد و عبیدالله پس از نیردی سخت آنجا را دگر باره متصرف شد. پس فرمود تا در همه جا درختان را بکنند و دیه ها را خراب کنند. خاتون (حاکم بخارا) برای نجات شهر کس فرستاد و امان خواست. صلح افتاد به هزار هزار (یک میلیون درهم) و چهارصد هزار برده.» اما دیری نگذشت که «مردمان بار دیگر از همان صلح خود سرباز زدند. ابن بارسعید بن عثمان عامل معاویه (در سال ۶۵ هجری) به بخارا شتافت و در آنجا کشتاری عظیم کرد و در همه جا خون براند و سی هزار مردم آن به گروگان برد با مال بسیار و گروهی از بزرگان بخارا را نیز در جزو این اسیران به گروگانی ببرد که با آنان به توهین و تحقیر فراوان رفتار میشد. چنانکه این گروگانان بغایت تنگ دل شدند و گفتند: این سعید بن عثمان چه خواری که با ما نکرد... و چون در خواری هلاک خواهیم شدن، باری به فایده هلاک شویم. آنگاه به سرای سعید بن عثمان اندر آمدند و درها بیستند و او را بکشتند و خویشتن را نیز بکشتن دادند.» (۲۹)

قتیبه خوارزم را چنان غارت کرد که بعد از آن این ناحیه هرگز رونق پیشین خود را باز نیافت. کتابهای کهن و آثار خطی خوارزم را نیز یکسر نابود کرد تا مردم آن گذشته خود را از یاد ببرند.» (۳۰)

قتیبه از خوارزم یکصد هزار اسیر آورد که همه را به بازارهای برده فروشان (بصره و کوفه) فرستاد.» (۳۱) و «چون اسیران را بیاوردند، قتیبه بگفت تا تخت وی را بیرون آوردند و میان کسان جای گرفت و بگفت تا هزار کس از اسیران را پیش روی او بکشند و هزار کس را طرف راست او بکشند و هزار کس را طرف چپ وی و هزار کس را پشت سر وی. مهلب گوید در آن روز شمشیر سران سران قوم را گرفتند تا با آن گردن بزنند، ولی بعضی شمشیرها بود که نمی برید و زخم نمیزد. از آنرو شمشیر مرا گرفتند و به هر چه زدند به اذن الله جدا کرد.» (۳۲) قتیبه در سال ۹۰ هجری در تخارستان

در جنگ با نیزک بادغیسی، دوازده هزار کس از مردم شورشی رابه دارآویخت، چنانکه چوبه های دار تاجهار فرسنگ ردیف شده بودند. (۳۳) "در حمله به سرخس، اعراب همه مردم شهر را به استثنای صد تن کشتند." (۳۴)

دراغانستان :

پیشروی اعراب بسوی افغانستان از دوجبهه صورت گرفت، یکی از جبهه سیستان و دیگری از جبهه هرات. در جبهه سیستان، در سال ۲۳ هجری، مجاشع یکی از سرداران عرب که در تعقیب یزدگرد، شاه نگون بخت ساسانی بود، از طرف عبدالله بن عامر کارگزار خلیفه در فارس، ماموریت یافت که پس از گشایش کرمان، سیستان را فتح کند. بنابراین او بسوی سیستان کشید. سیستانیان به دفاع برخاستند و پس از پیکاری خونین مجاشع شکست خورده باز گشت. (۳۵)

در سال ۳۰ هجری (۶۵۰ میلادی) خلیفه سردار دیگری بنام «ربیع بن زیاد الحارثی» را برای فتح سیستان فرستاد. او چون از هیرمند بگذشت و از ریگزار عبور کرد، سپاهیان ایران بن رستم بن آزادخو مرزبان سیستان (۳۶) به مقابله پرداختند، نبردی خونین در گرفت و از هر دو طرف عده ای افراد کشته شدند، سرانجام طرفین بصلح راضی شدند. ربیع بن زیاد چون خواست با ایران بن رستم ملاقات کند «... فرمود تا تختی ساختند از آن کشتگان و جامه افکندند بر پشت های شان، و هم از آن کشتگان تکیه گاه ها ساختند. بر شد و بر آنجا نشست و ایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و مؤبد مؤبدان بیامند، چون بلشکرگاه اندر آمدند به نزدیک صدر آمدند، او را چنان دیدند، فرود آمدند و بایستادند. و ربیع مردی دراز بالا و گندمگون بود با دندانهای بزرگ و لبهای قوی، چون ایران بن رستم او را بر آن حال بدید و صدر او از کشتگان، باز نگرید و یاران را گفت: میگویند اهرمن بروز فرا دید نیاید، اینک اهرمن فرا دید آمد که اندر این هیچ شک نیست. ربیع پرسید که او چه میگوید، ترجمان باز گفت ربیع بخندید بسیار، پس ایران بن رستم از دور او را درود داد و گفت ما برین صدر تو نیاتیم که نه پاکیزه صدریست، پس همانجا جامه افکندند و بنشستند.» (۳۷) و قرارداد صلح را چنین امضاء کردند که ایران بن رستم «هر سال از سیستان هزار هزار درهم (یک میلیون) بدهد امیرالمومنین را و امسال هزار و صیغ (غلام نابالغ) بخرم و بدست هریک جام زرین و بفرستد هدیه، و عهد هابرین جمله بکردند و خطها بدادند و ربیع ز آنجا برخاست و بقصبه اندر شد ایمن.» (۳۸)

طبیعی است که مردم سیستان نمی توانستند چنین باج گزافی را هر ساله بپردازند. بنابراین ابتدا مردمان بست با مواد این قرارداد شدیداً اعتراض کردند و از اجرای آن سرباز زدند «و حرب کردند و گفتند ما صلح می نکنیم، آخر از ایشان بسیار کشته شد و گروهی بزرگ برده کردند و بدرگاه امیر المومنین (عثمان) افتادند.» (۳۹) بقول بلاذری، ربیع چهل هزار برده از مردم بست گرفت و همه را به عربستان فرستاد و در مدت دو سال ونیم اقامت خود در سیستان تا توانست مردم را غارت نمود. (۴۰)

نباید گمان کرد که بردگان را اعراب سوار بر شتر یا اسب به عربستان و یا کوفه و بصره می بردند، نه خیر، اعراب برده ها رادست بسته با پای پیاده در جلو اسب و شترهای خویش میدواندند و کسانی که از رفتن باز می ماندند کشته میشدند. بسا که از پای اسیران پا برهنه و بدبخت خون جاری میگردید و صدای خود را از ترس کشتن بر نمی آوردند.

همینکه ربیع از بست به عزم فارس نزد عبدالله بن عامر حرکت کرد. مردم سیستان (زرنج) نیز دست به عصیان زدند و عامل ربیع را از شهر و دیار خود بیرون کردند. (۴۱)

عبدالله بن عامر، وقتی از عصیان مردم سیستان مطلع شد، به مرکز خلافت گزارش داد و بدستور خلیفه سوم در سال ۳۳

هـ. (۶۵۳ میلادی) عبدالرحمن بن سمره را به سیستان فرستاد. این سمره نیز بالشکری از اعراب خون ریز، در یکی از جشن های دوازده گانه سال که مردم مصروف شادی و شادمانی بودند، به سیستان رسید و ایران بن رستم را در شهر زرنج در محاصره کشید. و مرزبان سیستان را مجبور ساخت تا دوچند حق الصلح (باج و جزیه) را که سه سال قبل با ربیع بن زیاد امضا کرده بود، به او بپردازد. ایران بن رستم نیز مجبور شد در بدل دوهزار هزار (دوملیون) درهم و دوهزار و صیغ (برده نابالغ) با عبدالرحمن صلح نماید. (۴۲) عبدالرحمن بعد از این برکش (خاش) و بست و بعد از کشتار بیدریغ مردم سرکش آن سامان به زمینداور تاخت و در زمینداور بت معروف «زور» (= سور = سون = خورشید) را در زمینداور که گویند از طلای سرخ و چشمانش از یاقوت بود بر کند و از آنجا بر رُح (قندهار) لشکر کشید و رخ (قندهار) را بگشود و تا زابل (غزنین) پیشروی کرد و مال و غنیمت فراوان تصرف نمود. در سال ۳۵ هجری چون خلیفه سوم در مدینه کشته شد و خلافت به علی رسید، این سمره با غنایم و ثروت فراوانی که در این لشکر کشیها از نواحی مختلف سیستان بدست آورده بود، به دار الخلافه رفت و امیر بن احمد بشکری را به نیابت خود به سیستان گذاشت، ولی مردم زرنج دوباره بشوریدند و عامل عربی را از شهر خود بیرون راندند. (۴۳)

اوضاع سیستان همچنان نا آرام و آشفته بود، تا آنکه در سال ۳۶ هجری باز همان سردار شمشیرکش عرب یعنی عبدالرحمن بن سمره از طرف امیر معاویه بن ابوسفیان (هنگام جریان جنگ صفین) بحیث والی سیستان فرستاده شد. این سمره این بار با جمعی از فرماندهان عربی و فقهای اسلامی وارد سیستان گردید. مردم خواهی نخواهی ورود او را استقبال کردند. این سمره بعد از اندک مدتی در سیستان ظاهراً در همان سال ۳۶ هجری همراه با رجال جنگ آوری چون: عباد بن حسین، عمر بن عبیدالله تمیمی و عبدالله بن خازم سلمی و قطری بن فجاة و مهلب بن ابی صفره و عباد بن الحصین و غیره در رأس لشکرهای عربی بعزم جنگ با زنبیل از زرنج بیرون شد و پس از غارت خاش در شرق زرنج از راه بیابان عازم بست گردید و مردم آنجا را که ارتداد کرده بودند، از راه زور و یا صلح مطیع نمود. (۴۴) این سمره

بعد از سامان بخشیدن امور بخت ، بسوی الرخج و غزنه و کابل کشید و آن شهر را به محاصره در آورد. سپاه عرب شهر کابل را پیوسته با منجنيق می‌گرفتند. سر انجام نبردی خونین میان نیروهای عرب و مدافعین کابل به سر آمد و گروهی انبوه از مهاجمان عرب بخاک و خون غلطیدند. کابلیان مردی پر قوت و جنگ آور دلیری بود که همواره در پیشاپیش سپاه خود قرار میگرفت و با لشکر دشمن می‌جنگید.

بنابر تاریخ سیستان: «شاه کابل حرب بنفس خویش همی کرد، مردی بود که هیچکس پرو برابری نکرد، بسیار بکشت تا بیست و اند هزار مسلمان بردست او شهید گشت.» (۴۵) معهذ پس از آنکه دیوارهای کابل بر اثر پرتاب منجنيق شکاف برداشت و دیگر مجال مرمت میسر نگشت و سپاه مهاجم از آن شکاف بدرون شهر ریختند و به قتل عام مردم غیر نظامی پرداختند. کابلیان چاره در آن دید تا با سردار سپاه عرب عبدالرحمن بن سمره از در مذاکره و صلح پیش آید و موقتاً شر عرب را در بدل پرداخت پول و برده از سر کابل بر طرف نماید. و بقول تاریخ سیستان، عبدالرحمن «کابل بگشاد و بردگان بسیار از آنجا بیاورد و بسیار بزرگان بودند...» (۴۶)

در سال ۴۱ هجری (= ۶۶۱ میلادی) امیر معاویه بجای عبدالرحمن بن سمره، حکومت سیستان و خراسان را به عبدالله بن عامر داد و دو سال بعد سرنوشت خراسان و سیستان به زیاده بن ابیه (برادر ناتنی معاویه) سپرده شد و او ربیع حارثی را به نیابت خود به سیستان فرستاد (۴۶ هـ = ۶۶۶ م). و «ربیع بیامد به سیستان و مردمان را جبر کردند تا علم قرآن و تفسیر آن آموختند... و بسیار گبرگان مسلمان گشتند.» (۴۷)

ربیع در سال ۴۷ هجری به بخت و رخت و نواحی زابلستان لشکر کشید و بعد از شکست رتبیل، مال فراوان از آن دیار باخود به سیستان آورد (۳۸) در سال ۵۱ هجری (۶۷۱ م) ربیع از سیستان عزل و بجای او عبیدالله بن ابی بکره تعیین گشت. و او فرمان داشت که «همه هیربدان سیستان را بکشد و آتش‌گاهای گبرگان برافکند.» (۴۹)

چون او باین قصد به سیستان آمده بود، «دهقانان و گبرگان (زردشتیان) سیستان قصد کردند که عاصی گردند» پس مسلمانان سیستان گفتند: اگر پیغمبر ما با خلفای راشدین این کرده اند باگروهی که با ایشان صلح کردند تا ما نیز این کار تمام کنیم، و اگر نه و نبودست ، اینجا نیایدکاری کرد که اندر شریعت اسلام نیست و اندر صلح. و باز نامه نوشتند به حضرت (بشام) و مجدداً هدایت خواستند. جواب آمد که نباید که ایشان معاهدند، و آن معبد جای ایشانست و ایشان میگویند که ما خدای پرستیم و این آتشخانه (آتشکده) را که داریم و خورشید (۵۰) را که داریم نه بدان داریم که گوئیم این را پرستیم، اما بجایگاه آن داریم که شما محراب دارید و خانه مکه، چون برین حال باشد واجب نکند [برکندن] که جهودان را نیز کشت است و ترسایان را کلیسا و گبرگان را آتشگاه، چون همه معاهدند میان معبد جای ایشان [چه فرق کنیم]... و نیز دوست ندارند برکندن چیزی و جای که دیرینه گردد.» (۵۱)

در سال ۵۱ هجری عمال طماع عرب به قصد غنیمت و برده و کنیز بر قلمرو زنبیل تاختند. در این نوبت عبیدالله بن ابی بکر والی عربی سیستان بسوی کابل لشکر کشید و زنبیل را در تنگای سخت قرارداد تا جایی که اجباراً «زنبیل صلح کرد با دو هزار هزار (دومیلیون) درم.» (۵۲) بهر حال این موفقیت اعراب بر کابلیان موقتی بود و دوباره مردم کابل از پرداخت باج و خراج به عمال عرب که در سیستان نشسته بودند سرباز زدند.

پس از عبیدالله بن ابی بکره، حکومت سیستان به «عباد بن زیاد» که با معاویه نسبت خواهرزادگی داشت، رسید. و چون معاویه در گذشت و یزید واقعه کربلا را پیش آورد، «مردمان سیستان گفتند نه نیکو طریقتی بر گرفت یزید، که با فرزندان رسول علیه السلام چنین کرد، پاره شورش اندر گرفتند.» (۵۳) این شورش سبب شد که عباد بن زیاد مجال

ماندن در سیستان نیابد و بیست هزار درم (۲۰ میلیون درم) پول نقره که از غنایم کابل و دیگر جایها در بیت المال بود برداشت و به بصره برد. و عبیدالله بن زیاد برادر خود ابو عبیده را در اوایل سال ۶۲ هجری به سیستان فرستاد. (۵۴)

در اوایل عهد امویان در حدود سنه ۶۳ هجری (۶۸۴ م) حکمران معروف عرب (طلحه الطلحات خزاعی) از دربار یزید بن معاویه در سیستان والی بود و پیش او شاعری بنام بو الاسد آمد، و بیتی چند در مدح حکمران گفت. در دست طلحه دو یاقوت سرخ گرانبها بود و یکی را که با صد هزار درم خریده بود به شاعر مذکور بخشید و شاعر آنرا به عراق برد و به صد و بیست هزار درم فروخت. (۵۵) حکمرانان عربی همواره از راه تهدید مردم خراسان خواسته های نفیس و ثمین بدست می آوردند.

فاتحان اسلامی در خراسان با ملوک و فرماندهان بومی در بدل مبالغ نقدی معین صلح مینمودند و گاهی هم با قبول خراج سالانه نقدی و جنسی از قبیل غلام و کنیز و اسب و ستور و غیره ایشان را از جنگ و حمله بر خود فارغ میکردند، ولی این مبالغ بقوت و نیروی عمال عربی وابسته بود. بدین معنی که اگر فرماندار عربی نیرومند و با تدبیر می بود و در موقع لزوم توانائی و یاریایی سرکوبی فرماندهان بومی و محلی را میداشت، ایشان برای نجات خود از حمله و تعدی و مصادره عمال عربی، حق السکوتی میفرستادند و الا باصطلاح مورخان «ممتنع» بودند و از انجام آن ابا میورزیدند. بقول پوهاند حبیبی وضع مالی خزانه رتبیل و دهقانان خراسان را از آنرو بخوبی میتوان سنجد، که بفاصله کم دو میلیون درم از خزانه رتبیلان زابل و هفتاد ملیون درم از خراسان به فاتحان عربی حق الصلح پرداخته شده است. (۵۶)

در عصر امویان و عباسیان، خراسان از منابع مالی مهم دستگاه خلافت بوده است و بقول طبری در سنه ۱۲۰ هجری (= ۷۳۷ م) تنها دهقان هرات در بلخ به حکمران عربی (اسد بن عبدالله قسری) هدایایی به قیمت یک میلیون درم تقدیم

داشت که در آن جمله دوقصر از طلا و نقره و ابریق های سیمین و زرین و دیبایهای مروی و قوهی و هروی و کره بی از طلای ناب بود. و این هدایا صحن خانه حکمران را پر کرده بود. این هدایای دهقان هرات که به حکمران تازی در بلخ تقدیم شده بود، پنج میلیون درهم ارزش داشتند. (۵۷)

گردیزی روایت میکند که: «اسد بن عبدالله و برادرش اشرس بن عبدالله قسری، حکام خلیفه برای تصرف املاک کسان، جماعتی را تازیانه زدند و دستهای جماعتی دیگر رانعل کردند.» (۵۸)

گردیزی راجع به عبدالرحمن بن زیاد حکمران خراسان در عهد معاویه، داستان جالبی دارد و میگوید: «پس معاویه خراسان مرعبدالرحمن بن زیاد را داد، و عبدالرحمن در خراسان هشتادبار هزار هزار (هشتاد میلیون) درهم جمع کرد و حجاج بن یوسف آن همه از وی باز ستد و او را درویش کرد و چنین گفت مالک بن دینار: که عبدالرحمن صدسال زندگانی خویش را هر روز هزار درهم ساخته بودجز ضیاع و تجمل، و حجاج او را بجائی رسانید که روزی بر خری نشسته بود، مالک او را پرسید که: آن همه مال تو چون شد؟ گفت: بشد و این خرنیز عاریت است.» (۵۹)

از سرزمینی که یکنفر حکمران آن در زمان اندکی، هشتاد میلیون درهم فراهم آورده باشد، میتوان قیاس کرد که وضع اقتصادی آن چگونه بوده است و روش اخاذی و رشوه ستانی والی مذکور چگونه؟

جمع آوری ثروت و غنایم بی حساب اعراب را چنان مغرور و از خود راضی ساخته بود که دیگران شعار عدل و داد و مساوات طلبی اسلامی فراموش شان شده بود و در روزگاری امیه، چنان محسوس و بارز بود که رتبیل پادشاه سیستان و کابل چون عاملان بنی امیه را دید، به تاسف بانگ برآورد و گفت:

«کجایند آن قوم، که از این پیش بدینجا می آمدند؟ آن قوم که شکم های شان به پشت چسبیده بود و چهره شان از بس برخاک سوده بودند، سیاه گشته بود. آن قوم که خویشتن را از برگ خرما پاتابه (پاپوش) می ساختند... هرچند شما به دیدار از آن قوم خوشترید، اما آنها بهتر از شما پیمان نگه میداشتند و بهتر از شما نیز جنگ میکردند.» (۶۰)

برخورد مستقیم اسلام با کابلشاه و کابلیان را میتوان در فصل هشتم کتاب "حماسه قیامها" از این قلم درپورتال افغان-جرمن آنلاین مطالعه کنید. ولی در اینجا نظری می اندازیم بر تعصب عرب فاتح نسبت به عجم مغلوب و مردم سرزمین های تسخیر شده توسط آنها.

تعصب عرب نسبت به عجم :

دکتر شفا، نامه بی از معاویه را در جلد ششم ناسخ التواریخ، از مورخ الدوله سپهر، سراغ میدهد که آنرا عنوانی زیادین ابیه والی فارس و خوزستان (برادر ناتنی خود) فرستاده است. این نامه حکایتگر طرز دید خلفای اموی و سرداران عربی در مورد امتهای غیر عرب و بخصوص ایرانیان میباشد. قسمتی از آن را میخوانیم: «... و اکنون میرسیم به این قومی که بنام موالی در میان امت اسلام بسر می برند و قوم فارسی نام دارند. گوش کن زیاد! این مردم را باید ذلیل کرد. باید به همان روشی که عمر بن خطاب آنها را میکوبید طوری کوبیدشان که هرگز نتوانند سر بردارند. اینها جز با سیاست عمر بن خطاب اداره شدنی نیستند. از عطای شان که حق عمومی اتباع اسلام است تا میتوانی بکاه. در تقسیم خوار بارتا میتوانی از سهمشان کم کن. در جبهه های جنگ آنها را در صفوف مقدم بگمار تا زود تر از دیگران هدف حملات دشمن تازه نفس قرار گیرند. سربازان آنها را به کار جاده سازی و هموار کردن راهها و کندن درختها و تسطیح بیشه ها بگمار و سعی کن هرچه دشواری و عذاب باشد نصیب این اعاجم شود. کاری کن که سنگینی بارها بردوش شان هرچه بیشتر فشار آورد، زیرا که اگر جز این باشد، هوای عصیان خواهند نمود.

مراقب باش که اعاجم هر قدر هم صالح و متقی باشند، بر صفوف جماعت در نماز پیش نمازی نکنند و در نماز جماعت در صف اول قرار نگیرند، مگر آنکه عده اعراب برای تکمیل صفوف کافی نباشد. و هر چند هم در فقه و قرآن دانشمند باشند، بر مسند قضا ننشینند، و بر هیچ شهری از شهرهای اسلام والی یا حاکم نشوند، و در معابر هر قدر هم مقام شان بالا باشد بر عرب هر چند هم که پست و فرومایه باشد، تقدم نجوبند و در ازدواج حق زناشویی با زن عرب نداشته باشند، اما مردان عرب حق همسری با زنان فارسی را داشته باشند. اینها همه سیاست عمر رضی الله عنه است و عمر شایسته است از امت محمدصلی الله علیه و خاصاً از بنی امیه شایسته ترین پادشاه را ببیند. یا این همه عمر اشتباهاتی نیز داشت. مثلاً می بایست قوانین و نظاماتی به وجود آورده باشد که برای همیشه اعاجم را در برابر عرب ذلیل و خوار نگاه دارد. اگر از ایجاد نفاق در میان امت اسلام پرهیز نداشتیم، همین امروز مقرر میداشتم که اگر یک عجم عربی را بکشد، محکوم به قصاص یا پرداخت دیه کامل باشد، ولی اگر عربی یک فارسی را بقتل آورد، از قصاص معاف باشد و دیه را نیز نصف پرداخت کند. بهرحال زیاد! از امروز که این نامه بدست تو میرسد، این اعاجم ها را هر چه ذلیل کن، به آنان توهین کن، آنها را از پیشگاه دور دار، از آنان در رتق و فتق امور کمک مخواه، به درخواست ها و حوایج شان اعتنا مکن! ...» (۶۱)

در مورد تعصب نژادی عرب نسبت به عجم، جرجی زیدان مورخ نامدار مینویسد: «عربهای فاتح خود را برتر از دیگران می پنداشتند و به ویژه به ایرانیان مباحات میکردند و آنها را موالی (بندگان آزاد شده) میخواندند و برای تحقیر آنان میگفتند، سه چیز است که نماز را باطل میکند: سگ و الاغ و ایرانی. یک ایرانی دختری از قبیله بنی سلیم خواست و خانواده دختر با این ازدواج موافقت کردند، اما والی مدینه که از این جریان خبر یافت، امر کرد موی سرو ریش و سبیل و ابروان داماد را بتراشند و او را در ملاء عام دویست تازیانه بزنند و دختر را نیز از او بگیرند. محمد بن بشیر شاعر معاصر

او این واقعه را به شعر در آورد و در آن گفت: ابوالولید شرافت دختران مان را حفظ کرد و آنان را از زناشوئی با بندگان باز داشت و ریش آن مردبی ادب را تراشید و او را تازیانه زد تا برود و بعد از این بادختران کسری ازدواج نماید، زیرا بنده میتواند فقط با بنده همسر شود.» (۶۲)

عمال اموی و عباسی بر اهل نمه و موالی (مسلمانان غیر عرب) جور و ستم فراوان روا میداشتند و بگفته جرجی زیدان: اعراب با موالی در یک ردیف راه نمی رفتند. علاوه برین عرباموالی را «علوج» (جمع اعلج بمعنی نادان و خدانشناس) میگفتند و با آنان مثل بنده و غلام رفتار میکردند. (۶۳) بقول طبری اگر عرب مسلمانی پیاده و غیر مسلمانی سواره بود، آن نامسلمان مجبور بود عرب پیاده را براسپ خود سوار بکند و به مقصد برساند و اگر غیر مسلمانی (عجمی) مسلمانی را دشنام میداد، شکنجه میشد و چنانچه او را زده می بود، به قتل میرسید. (۶۴)

حجاج بن یوسف ثقفی (۹۵-۷۵ق) موالی را که بر اثر ظلم و اجحاف مامورین خراج و جزیه از خانه های خود فرار کرده و به شهرها روی آورده بودند «مجهول الهویه» و «طفاله اجتماع» می نامید، و خطاب به آنها میگفت: شما وحشی و اجنبی هستید، بهتر است پس برگردید بر سرآبادی های خودتان.» و بدین ترتیب موالی را که از چنگ ظلم ماموران مالیه اموی، زمین و کشتزارهای خود را ترک کرده بشهرها روی آورده بودند، از شهرها بیرون میکردند و بهر جای که میخواست میفرستاد، و بر گردن هریکی مهری سربی آویزه میکرد و دوباره جزیه برگردن آنها مقرر مینمود تا به همان شکلی که پیش از پذیرش اسلام جزیه می پرداختند، باز هم جزیه بپردازند. (۶۵)

ظلم و فشار مالیه بگیران سخن را بدانجا کشانید که در اواخر عهد بنی امیه و اوایل عباسیان جنبش های ضد استبدادی خوارج و سایر طبقات پائین و رنج دیده خراسان، سراسر بلاد اسلامی را فرا گیرد و برضد اریستوکراسی اعراب، این «طفاله های اجتماع» برخیزند. قیام نیزک بادغیسی، قیام ابومسلم خراسانی و سپس قیام سنبادگیر و خروج سپیدجامگان بسرکردگی حکیم مقنع بلخی در مرو و طغیان استاد سیس بادغیسی به همراهی حریش سیستانی در خراسان و عصیان حمزه بن عبدالله آنرک سیستانی که بقطع اخذ خراج و ارسال آن به بغداد منجر شد و قیام بابک خرم دین در آذربایجان و غیره قیام ها و جنبش هایی بود که در خراسان زمین و ایران روی میداد. در این نبرد ها و جنبش ها اغلب روستائیان و برزرگران تهی دست و زارعان مزدور که از ظلم عمال عربی و یا هموطنان خود بجان رسیده بودند، شرکت داشتند، زیرا درین دوره هاست که دیگر اکثر خصوصیا مساوات و برابری اسلام از میان رفته است. اشراف عرب جانشین اشراف خراسانی و ایرانی عهد ساسانی شده اند و در بعضی موارد پس از خلفای راشدین اشرافیت اعراب با کمک اشراف زمیندار نواحی شرقی خلافت دست در دست هم داده، در مقابل زارعان و اسلام قرار گرفته بودند. ولی اختلاف طبقاتی، همچنان باقی ماند. جامعه پیش از همه به مسلمان و غیر مسلمان تقسیم میشد و پس از آن عرب و عجم از هم تفاوت داشتند.

مآخذ و رویدادها:

- ۱- دکتر انصاری (روشنگر)، بازشناسی قرآن، ص ۳۰۴، الف، ب، (نام کتاب محفوظ) ص ۵۲۰، ۴۷۵ - ۵۲۱
- ۲- مقدمه ابن خلدون، ترجمه پروین گنابادی ۱۳۴۵، صص ۲۸۶، ۲۸۷
- ۳- ابن خلدون، مقدمه، صص ۲۸۶، ۲۸۵، ۳۹۱
- ۴- دکتر شفا، پس از هزار و چهارصدسال، ج ۱، ص ۲۹۶
- ۵- شفا، همان، ج ۲، ص ۱۰۸۳
- ۶- سلیمان راوش، سه و اکنش تکاوران خرد در خراسان، نشر نیما، صص ۲۰۷ - ۲۰۸
- ۷- راوش، همان، ص ۲۱۱
- ۸- راوش، همان، ص ۲۱۵ ببعد
- ۹- دکتر شفا، همان، ج ۲، ص ۱۰۸۴
- ۱۰- دکتر شفا، پس از هزار و چهارصدسال، ج ۱، ص ۲۹۶
- ۱۱- دکتر شفا، پس از ۱۴۰۰ سال، ج ۱، ص ۲۹۳
- ۱۲- ابن خلدون، ج ۱، ص ۳۹۲، شفا، ص ۳۱۲
- ۱۳- دکتر شفا، ص ۳۹۶، ۳۹۷، خواندمیر، حبیب السیر، ج ۱، ص ۴۸۱
- ۱۴- علی میرفطروس، اسلام شناسی، ص ۸۲، شفا، ص ۳۹۵
- ۱۵- میرفطروس، اسلام شناسی، ص ۸۳
- ۱۶- میرفطروس، اسلام شناسی، ص ۸۷، شفا، ص ۴۰۵
- ۱۷- فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۳۵، اسلام شناسی، ص ۸۹، شفا، ص ۴۱۰
- ۱۸- تاریخ سیستان، چاپ بهار، ص ۸۱
- ۱۹- دکتر شفا، پنج نقد بر کتاب تولدی دیگر ص ۷۲،
- ۲۰- دکتر شفا، پس از ۱۴۰۰ سال، ج ۱، ص ۴۰۴
- ۲۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۰، بحواله شفا، ص ۴۰۰۵
- ۲۲- دکتر شفا، ص ۴۲۲، مروج الذهب، ص ۱۶۸

- ۲۳- دکتر شفا، ص ۴۲۳، مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۰
- ۲۴- دکتر شفا، ص ۴۰۶، طبری، ج ۹، ص ۳۸۶۵
- ۲۵- دکتر شفا، همان، ص ۴۰۵
- ۲۶- ضحاک ماردوش، از سعیدی سیرجانی، ص ۲۲-۲۳
- ۲۷- دکتر شفا، ص ۴۰۵، فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۳۵، تاریخ طبرستان، ص ۱۶۴، اسلام شناسی، ص ۹۳
- ۲۸- تاریخ بخارا، ترجمه فارسی، ص ۵۳، بعد، شفا، ص ۴۰۸-۴۰۹
- ۲۹- تاریخ بخارا، چاپ مدرس رضوی، ص ۶۵
- ۳۰- دکتر شفا، همان، ص ۴۰۴، آثار الباقیه بیرونی، ص ۳۵، ۴۸، ۳۶
- ۳۱- دکتر شفا، همان، ص ۴۰۴، بحواله طبری، ج ۹، ص ۳۸۵۵
- ۳۲- دکتر شفا، ص ۴۰۴، طبری، ج ۹، ص ۳۸۵۴
- ۳۳- دکتر شفا، ص ۴۰۵، طبری، ج ۲، ص ۱۲۰۷
- ۳۴- دکتر شفا، ص ۴۰۵، کامل، ج ۳، ص ۳۰۳
- ۳۵- تاریخ سیستان، چاپ بهار ص ۸۰
- ۳۶- بلاذری نام این پادشاه سیستان را «اپرویز مرزبان سجستان» مینگارده، دیده شود فتوح البلدان (متن عربی، ص ۴۰۱) و ترجمه فارسی آنر نوش، ص ۲۷۰، بعد
- ۳۷- تاریخ سیستان، ص ۸۱
- ۳۸- تاریخ سیستان، ص ۸۲
- ۳۹- تاریخ سیستان، ص ۸۲
- ۴۰- بلاذری، فتوح البلدان، طبع قاهره ص ۴۰۱، ترجمه فارسی ص ۲۷۱-۲۷۰
- ۴۱- تاریخ سیستان، ص ۸۳
- ۴۲- تاریخ سیستان، ص ۸۵، افغانستان بعد از اسلام، ج ۱، ص ۱۵۸
- ۴۳- افغانستان بعد از اسلام، ج ۱، ص ۱۵۸
- ۴۴- تاریخ سیستان، ص ۸۵، افغانستان بعد از اسلام ص ۵۸
- ۴۵- تاریخ سیستان، ص ۸۵
- ۴۶- تاریخ سیستان، ص ۸۳
- ۴۷- تاریخ سیستان، ص ۸۵، ۸۹
- ۴۸- تاریخ سیستان، ص ۹۱
- ۴۹- تاریخ سیستان، ص ۹۲
- ۵۰- خورشیدپرستی (میتراپرستی) یکی از معتقدات مردم قبل از رواج آیین زردشتی است که در بخش شرقی سیستان و بیشتر درگرمسیر و زمیندور معابد و پیروانی داشت و از آنجا از طریق زابل و کابل به هند راه یافته و تا اقصی شرق منتشر شده است. (افغانستان، آریانا دایره المعارف ص ۴۰۱)
- ۵۱- تاریخ سیستان، ص ۹۳
- ۵۲- تاریخ سیستان، ص ۹۴
- ۵۳- تاریخ سیستان، ص ۱۰۰
- ۵۴- تاریخ سیستان، ص ۱۰۱
- ۵۵- تاریخ سیستان، ص ۱۰۸
- ۵۶- حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، ج ۱، ص ۲۱۹
- ۵۷- طبری، ج ۵، ص ۱۴۹۵
- ۵۸- زین الاخبار، ص ۱۱۲، بحواله، پنج نقد بر کتاب تولدی دیگر، ص ۷۲
- ۵۹- زین الاخبار گردیزی، چاپ حبیبی، ص ۱۱۶
- ۶۰- سعیدنویسی، تاریخ اجتماعی ایران، ص ۱۲۹، شفا، ص ۴۴۲
- ۶۱- دکتر شفا، پس از ۱۴۰۰ سال، ص ۴۱۴-۴۱۵
- ۶۲- دکتر شفا، تولدی دیگر، ص ۲۲-۲۱، پنج نقد بر تولدی دیگر، ص ۶۶، ۶۷
- ۶۳- جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلامی، ج ۲، ص ۲۲۹، ۲۳۰
- ۶۴- طبری، ج ۵، ص ۱۹۵۶، ۱۹۷۸، ۱۹۸۱
- ۶۵- خسرو خسروی، ایران از زمان ساسانیان تا پایان دوره سلجوقیان، ص ۶۶-۶۹، مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی، ج ۲، ص ۲۵۵، جرجی زیدان، ص ۲۱۹